

# یه عروس و دو مبارک

کورس نیک پیام

09132701957

یه عروس و دو مبارک

نویسنده: کورش نیک پیام

09132701957

اشخاص بازی:

مبارک

ارباب

عروس

شنگول

مبارک دوم

## صحنه ورودی آبادی. مبارک وارد صحنه می شود.

**مبارک:** ای بابا هر چی راه میرم نمی رسم. حوصله م هم از بیکاری سر رفت. یه نفر هم نیست یه کم سر به سرش بذاریم یه کم بهش بخندیم، یا حداقل باعث خنده ی این جماعت بشیم. اینا که مٹ من علاف نیستن که. اومدن یه خرده بخندن و برن. هی... هیچ سوژه ای نیست. نه اوستایی هست نه اربابی... نه یه عروسی نه یه پهلوونی... هیچ... مثل اینکه قحطی همه جا رو گرفته. همه آب شدن رفتن تو زمین... خب این هم از دروازه های آبادی...چی!!! دارقوز آباد!!! اسم آبادی شون هم که مالی نیست. خدا کنه حداقل مردمش آدم حسابی باشن. حداقل یه اربابی پیدا بشه که بریم پهلوش واسه کار. (می نشیند) آخیش... خسته شدم ها... خدا کنه تو این آبادی یه چند تا عروس و پهلون پیدا بشه. واسه تفریح خوبن. فکرش رو بکن هر شب بری خواستگاری عروس و با پهلون پنبه در بیفتی ولی مادر فولاد زره نه. دیگه حوصله ش رو ندارم پس که جیغ می زنه، اعصاب واسه آدم نمی ذاره. اصلا این مدت که ناراحتی اعصاب گرفته بودم واسه همین بود. هی... وروره جادو، دیو یه سر دو گوش، اینها هم بد کوفتی بودن ها... یعنی دیگه الانه حوصله شون رو ندارم. خدا کنه تو این آبادی خبری از این جک و جونورها نباشه. چون احساس می کنم واقعن به یه مدت آرامش احتیاج دارم. دلم می خواد برم یه جای آروم پیش یه ارباب مهربون با یه عروس خجالتی مامانی از همون عروس ها که عاشق نمک منن ازدواج کنم و شب به شب این پهلون پنبه رو خاک کنم و پول در بیارم.

در همین حین سر و صدایی صحنه را پر می کند عده ای به دنبال کسی هستند. صدای بگیر و ببند و جایزه برای سر کسی، صدای مبارک در این هیاهو گم می شود.

**مبارک:** ( به یکی) آهای عامو... (مشغول خود هستند.) آهای عامو... (کسی توجه نمی کند.) آهای... هوی... (فریاد می زنند.) آهای...

**مبارک:** ( همه به خود آمده میخکوب در جای خود، او را نگاه می کنند.) دنبال کسی می گردید؟؟؟ ( همه بهت زده به سوی او می آیند) چرا اینجوری نگاه می کنید... ببینم نکنه تا حالا آدم ندیدید؟؟؟ ( همه او را احاطه می کنند. ) این ادا اطوارها چیه در میارید آدم زهلتش می ریزه... ( ناگهان همه می زنند زیر خنده ) ... بازیه؟؟؟ خب منم بلدم. ببینید... ( شروع به خنده می کند ) همه جوره ش رو بلدم... ببین این خنده ی تابستونیه ( به شکل مسخره ای می خندد)... این زمستونی ( به شکل مسخره ای می خندد)... این آفریقایی ( به شکل دیگری مسخره می خندد)... اینم خنده ی صبحگاهی ( به شکل دیگری مسخره می خندد)... این خنده ی یه آدم مجرده مثل من ( به شکل دیگری مسخره می خندد)... این هم خنده ی یه بدبخت فلک زده که زن گرفته ( به شکل دیگری مسخره می خندد)... این خنده ی پیش از ناهاره ( به شکل دیگری مسخره می خندد)... این هم خنده ی بعد از ناهاره ( به شکل مسخره ای می خندد)... این خنده ی...

یکی از اهالی: بسه دیگه...

**مبارک:** ! چته داد می زنی؟؟

یکی از اهالی: آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم...

**مبارک:** یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم...

یکی از اهالی: هه... این رو...

**مبارک:** هه... اون رو...

یکی از اهالی: پس تو اینجاچی؟؟؟

یکی از اهالی: خوب در رفته بودی ها شیطان...

**مبارک:** ! نکن اینجور من غلغلم میاد جون تو...

یکی از اهالی: حالا دیگه فرار می کنی...

یکی از اهالی: می دونی واسه سر تو چه جایزه ای گذاشتن؟؟؟

مبارک: سر من؟؟؟

یکی از اهالی: آقارو... خودش رو زده به نفهمی.

مبارک: هوووی... نفهم جد و آبادته...

یکی از اهالی: چه بلبل زبون هم شده...

مبارک: بلبل جد و آبادته...

یکی از اهالی: هه! یارو رو...

مبارک: یابو جد و آبادته....

یکی از اهالی: خب بسه دیگه زیاد پر رو شدی. جمع کن کاسه کوزه ت رو، می خواهیم بریم تحویلت بدیم...

مبارک: تحویلم بدید؟؟؟ به کی؟

یکی از اهالی: به ارباب.

مبارک: ارباب!!! آخ جون ارباب. ای ول من رو باش که اولش فکر کردم با یه مشت اراذل و اوباش طرف شدم. نمی دونستم دارقوز آبادی ها انقد با معرفتن.

یکی از اهالی: خب بلند شو... بلند شو...

مبارک: یعنی راس راستی می خواهید دست من رو بذارید تو دست ارباب؟؟؟

یکی از اهالی: آآررره!

مبارک: حالا از کجا فهمیدید من اومدم اینجا دنبال ارباب؟؟؟

یکی از اهالی: تو نیومدی ارباب فرستاده دنبالت.

مبارک: ای به قربونش برم پس علم غیب داره این ارباب... ببینم تو خونه ی ارباب عروس هم هست؟؟؟

یکی از اهالی: عروس هم هست یه عروسی که یه وجب روغن روش ورقلمبیده باشه.

مبارک: ای جون... من عروس رو دوست دارم. خب حالا از کدوم طرف بریم؟

شروع به بستن دست و پایش می کنند.

مبارک: ! !!! پس چرا دست و پام رو می بندید؟ ... ها بازیه... خب باشه ببندید. یاالله سفت تر... محکم تر... این طوری که زود باز میشه... اونقد سفت ببندید که از جاش خون بیاد... ها ماشاالله...

یکی از اهالی: ( به او لگدی می زند. ) راه بیفت.

مبارک: ! چرا جفتک می زنی؟

یکی از اهالی: راه بیفت ببینم بابا.

نور می رود.

نور می آید.

خانه ی ارباب. مبارک دست و پا بسته جلوی ارباب افتاده. کنار ارباب، شنگول با قداره ای در دست ایستاده...  
لحظاتی به سکوت سپری می شود...

مبارک: عجب قیافه ی خفنی داره. از نوک سیبل هاش داره خون می چکه... چرا اینطوری نگاه می کنه... نگا چشمات عین یه جفت کاسه ی خونه... (سکوت محض) ای بابا مردم از این سکوت... د آخه یه چیزی بگید دلم پوسید. (سکوت) عجب بازیه مزخرفیه. ببینم ارباب تویی؟ گوش کن من دیگه نمی خوام بازی کنم. دست و بالم رو باز کنید برم دنبال زندگیم. بیچاره اونی که بیاد پیش تو دنبال کار...

می خواهد برود.

ارباب: کجا؟؟ دیر اومدی زود هم می خوای بری؟

مبارک: ا پس تو حرف هم می زنی من رو باش که فکر می کردم لالی...

ارباب: یه لالی بهت نشون بدم که یه وجب روغن روش ور قلمبیده باشه.

مبارک: ای ول پس تو هم اهل حالی؟

ارباب: ساکت!

مبارک: ا خب حالا... دیگه چرا داد می زنی؟؟؟

ارباب: که فرار می کنی پدر سوخته؟

مبارک: د آخه هر کی تو رو ببینه فرار می کنه.

ارباب: پس اعتراف هم می کنی که فرار کردی.

مبارک: کی گفته من فرار کردم. اصلن از کجا فرار کردم؟؟؟

ارباب: از دست شنگول.

مبارک: شنگول دیگه چه خریه؟

ارباب: شنگول.

مبارک: بله ارباب.

ارباب: سرش رو برام بیار.

شنگول به سوی مبارک می رود.

مبارک: ا ... چه بامزه... شنگول!... سرم رو براش ببر...

شنگول مشغول پهن کردن بساط گردن زنی و آماده کردن مبارک برای گردن زنی است.

مبارک: ا این چرا همچین می کنه؟ ببینم بازیه... شنگول... چه کار داری می کنی؟... ای بابا... آخه این بازی خطرناکه. ممکنه یه وقت خدای نکرده از دستت دربره راس راستی با ساطورت بزنی سرم رو قطع کنی... شنگول

جان یه خرده آروم تر... ای بابا... ولم کن... نه... نه... نه... آهای ارباب این راس راستی می خوان سر من رو  
ببره... کمک... یکی به دادم برسه... آی... وای...

در همین حین دختر ارباب (عروس) وارد می شود.

عروس: (با فریاد) نه!!!

شنگول دست از کار می کشد.

ارباب: دختر جان تو این جا چه کار می کنی؟

مبارک: ببینم اینم تو بازیه؟ ... آهان این همون عروسست. نه...

عروس: سرش رو نبرید.

ارباب: تو باز هم توی کاری که به تو مربوط نیست دخالت کردی.

عروس: آخه مگه اون چه گناهی داره؟

مبارک: راست میگه مگه من چه گناهی دارم؟ ... عروس خانم شماييد؟

عروس: آره عزیزم.

ارباب: ساکت... شنگول!

شنگول: بله ارباب.

ارباب: ببرش.

شنگول: چشم ارباب.

عروس: شنگول!

شنگول: بله عروس خانم.

عروس: نبرش.

شنگول: چشم خانم.

ارباب: بهت میگم ببرش.

عروس: نبرش.

ارباب: ببرش.

عروس: نبرش.

ارباب: ببرش.

عروس: نبرش.

مبارک: آه... یکی به من بگه اینجا چه خبره.

ارباب: یعنی تو نمی دونی اینجا چه خبره؟

مبارک: نه به سبیل مبارک قسم.

ارباب: واقعن؟

مبارک: واقعن.

ارباب: شنگول.

شنگول: بله ارباب.

ارباب: بهش بگو.

شنگول: دو روز پیش نوکر ارباب یعنی توی پدر سوخته ی...

ارباب: سیاه سوخته...

شنگول: بعد از یه عمر نوکری به خودت اجازه دادی از دختر ارباب، عروس خانم...

عروس: یعنی من...

شنگول: خواستگاری کنی.

مبارک: کی؟ من؟؟؟

ارباب: نه پس من.

مبارک: من به گور بابام خندیدم.

عروس: مبارک!

مبارک: جانم.

عروس: یعنی داری می زنی زیرش؟

مبارک: زیر چی عزیز دلم؟

عروس: پس اون همه حرف ها... قول و قرارها... پیغوم پسغوم ها...

مبارک: ببینم بازیه؟

ارباب: این هم دیگه شورش رو در آورده. بازی دیگه چیه سیاه سوخته... شنگول!

شنگول: بله ارباب.

ارباب: ببرش.

عروس: آره شنگول ببرش.

مبارک: چی چی رو ببرش. باشه بابا جون فهمیدم. بازی نیست.

سکوت

مبارک: پس حالا که بازی نیست یه نفر به من بگه د آخه پس چیه؟

شنگول: از اونجایی که توی پدر سوخته ی ...

ارباب: سیاه سوخته...

شنگول: به خودت اجازه دادی از دختر ارباب خواستگاری کنی ارباب دستور داد که من سرت رو از بیخ قطع کنم. ولی موقع انجام مراسم گردن زنی توی پدر سوخته ی...

ارباب: سیاه سوخته...

شنگول: فرار کردی. ارباب هم یه عده رو اجیر کرد که تو رو پیدا کنن و حتا برای سرت جایزه هم گذاشت.

ارباب: حالا هم تو اینجایی و باید توان گناحت رو بدی.

مبارک می زند زیر خنده، خنده ای کشدار...

ارباب: ساکت!

مبارک: چی چی رو ساکت قربونت برم. من اصلن دو روز پیش توی یه آبادی دیگه بودم.

عروس: مبارک!

مبارک: مبارک و زهر مار. با این عشوه های شتری می خواد دستی دستی ما رو بندازه زیر تیغ جلاد.

عروس: مبارک!

مبارک: ای بابا. به چه زبون بهتون بگم من اونی که شما می گید نیستم. من مبارکم... اما نه اون مبارک. من اصلن اهل این آبادی نیستم.

عروس: ببینم شنگول موقع آوردن مبارک به اینجا ضربه ای به سرش نخورده؟

شنگول: نه عروس خانم.

عروس: پس این مزخرفات چیه که میگه؟

شنگول: نمی دونم والله.

ارباب: از دختر اربابت خواستگاری می کنی آبروی چندین ساله ش رو می بری بعد هم میگی من نبودم. آره فکر کردی به همین سادگیه؟

مبارک: شما هم عجب آدم های زبون نفهمی هستید ها. بابا جون من اهل ده یالقوز آبادم.

همه: یالقوز آباد!!!

شنگول: همون جا که قحطی اومده؟

مبارک: آره.

ارباب: پس تو دارقوز آباد چه غلطی می کنی؟



**مبارک:** من توی یالغوز آباد پیش یه ارباب بودم. اونجا عروس بود پهلون بود وروره جادو بود غول بود رستم بود دیو بود خلاصه خوش بودیم که یه دفه قحطی اومد. دیگه کسی نمی یومد نمایش های ما رو نگاه کنه. ارباب هم من رو آزاد کرد منم اومدم اینجا بلکه یه ارباب جدید پیدا کنم و یه کار جدید راه بندازم. که اسیر جونورای شما شدم.

**عروس:** اون داره چرند میگه اون پشیمون شده... آره اون شلوارش دو تا شده...

**مبارک:** شلوار چیه خانم. من الان یه عمره همین یه شلوار رو دارم.

**عروس:** پس چی شده زده به سرت؟

**مبارک:** ببین. تو مثل اینکه تو باغ نیستی... برات روضه که نخوندم.

**عروس:** شاید از ترس جونته که رنگ عوض کردی.

**مبارک:** مگه من آفتاب پرستم که رنگ عوض کنم.

**عروس:** پس زود بگو کی چیز خورت کرده؟

**مبارک:** برو بابا دیوونه.

**عروس:** من دیوونه ام... من... من که یه عمر به پات نشستم.

**ارباب:** ساکت! دختره ی بی حیا.

**عروس:** همه ش تقصیر تونه بابا جون. من نمی بخشمت. ببینم قول چی رو بهش دادی که دست از من کشیده؟

**ارباب:** آه تو هم شورش رو در آوردی... اولین بهتر که نظرش عوض شد. البته این باعث نمیشه که ما سرش رو نزنیم. دومن من بهش قول چیزی رو ندادم. سومن مگه شوهر قحطه که تو چسبیدی به این سیاه سوخته.

**مبارک:** اولین معلومه که شوهر قحطه. دومن مگه سیاه ها چشونه که تو از اول نمایش هی سیاه سوخته سیاه سوخته می کنی؟

**ارباب:** ساکت!

**مبارک:** د آخه تبعیض نژادی هم حدی داره.

**عروس:** بابا!

**ارباب:** چیه؟

**عروس:** من مبارک رو می خوام.

**مبارک:** من تو رو نمی خوام.

**عروس:** عجبیه والله. توی همه ی قصه ها مبارک خودش رو برای عروس تیکه و پاره می کنه. چطوره که تو اینطوری خودت رو پس می کشی؟

**مبارک:** تو هم اگه یه چلغوز گردن کلفتی مثل این با یه قمه ی یک و نیم متری بالای سرت وایساده بود و اگه می گفتی بله سرت رو بیخ تا بیخ می برید به هر چی دختره نه می گفتی چه برسه به تو.

**عروس:** من... مگه من چمه؟

مبارک: تو چه ت نیست... صد رحمت به عروس آبادی قبلی.

عروس: نه... تو زیر سرت بلند شده.

مبارک: کجام بلند شده؟

عروس: برو بابا تو هم... بابا!

ارباب: جانم.

عروس: (می زند زیر گریه) من شوور (شوهر) می خوام.

ارباب: این که گریه نداره دختر جون. پسر میرزا یعقوب ملاک خوبه؟

عروس: اون! اون که معتاده.

ارباب: عوضش ملک و املاک داره.

عروس: نه.

ارباب: پسر میرزا خسرو زرگر خوبه؟

عروس: اون! اون که فلجه.

ارباب: عوضش اصالت داره.

عروس: نه.

ارباب: پسر حاج حسن علاف خوبه؟

عروس: اون! اون که علاف و بیکاره.

ارباب: عوضش خوشنیه.

عروس: نه.

ارباب: پسر علی قلی ارباب خوبه؟

عروس: اون! اون که یه تخته ش کمه.

ارباب: عوضش باباش مثل من اربابه.

عروس: نه.

ارباب: پسر ممد تقی مالدار خوبه؟

عروس: اون!!! اون که قماربازه.

ارباب: عوضش پولداره.

عروس: نه.

ارباب: پسر علی آقا رمال؟

عروس: نج.

ارباب: پسر حسین آقا فرشباغ؟

عروس: نج.

ارباب: پسر محمود آقا تُجار؟

عروس: نج.

ارباب: پسر شنگول جلاذ؟

عروس: این یکی که دیگه اصلا و ایدا.

ارباب: پس تو کی رو می خوای؟ هر چی آدم تاجر و پولدار که سرش به تنش می ارزید گفتم. میگی نه. پس تکلیف من رو روشن کن که کار و زندگی دارم.

عروس: د آخه هر کدوم اونها یه عیبی دارن.

ارباب: این هایی که تو میگی عیب نیست.

عروس: راست میگی شاید عیب نباشه ولی عیب اصلیشون اینه که من رو برا خاطر مال بابام می خوان.

ارباب: خب این که حسنه دختر جون. تا آخر عمر نوکریت رو می کنن.

عروس: ولی من که نوکر نمی خوام. همین جوریش هم کلی نوکر دارم. مگه نه شنگول؟

شنگول: البته که آره. (نفس راحتی می کشد.) آخی داشتم خفه می شدم بس که ساکت موندم.

ارباب: شنگول.

شنگول: بله ارباب.

ارباب: خفه شو پدر سوخته.

شنگول: د بگید برای من هم یه چند تا دیالوگ بنویسن خب. خسته شدم بس که عین مجسمه قمه به دست یه گوشه وایسام.

عروس: اینا که این گفت توی متن نبود.

شنگول: خودم هم می دونم. این ها رو همین جوری از خودم در کردم بلکه خودی نشون داده باشم.

ارباب: حالا تو حواست به این مبارک باشه. با نویسنده صحبت می کنم برای اجرای فردا شب یه چند تا دیالوگ برای تو بنویسه.

شنگول: ای قربون تو.

عروس: خب داشتم می گفتم... (ناگهان گریه می کند.) من شوور می خوام.

ارباب: هر چقدر می خوای عر بزن من محاله که تو رو بدم دست یه سیاه سوخته.

مبارک: حالا کی خواست دخترت رو بستونه.

ارباب: دلت هم بخواد. (تهدید آمیز) ببینم مگه دختر من چشه؟

مبارک: هیچی ... هیچی...

ارباب: اصلن حالا که اینجور شد باید همین امشب دختر من رو بستونی.

مبارک: شماها هم مثل اینکه رسمن تعطیلید.

عروس: بابا جون راست میگی؟؟؟

ارباب: چی چی رو راست میگی. من دلم از دست این خونه. شنگول!

شنگول: بله ارباب.

ارباب: ببرش.

شنگول: چی رو ارباب؟

ارباب: سر این سیاه سوخته رو.

عروس: نه. (گریه می کند).

شنگول: گریه نکن عروس خانم. من خودم برات یه شوهر پیدا می کنم. حالا پسر من نشد خودم مگه مردم؟ یه نگا به این هیکل بنزاز. سیل رو نگا جون تو. بازو ها رو ببین. می خواب برات یه فیگور بگیرم؟

عروس: شنگول!

شنگول: بله عروس خانم.

عروس: خفه شو.

ارباب: شنگول!

شنگول: بله ارباب.

ارباب: بریدی؟

شنگول: چی رو؟

ارباب: سر اون سیاه سوخته رو.

شنگول: آخه دخترتون میگه نبر.

ارباب: مگه حقوق تو رو دخترم میده که پی حرفش میری؟

شنگول: نه ارباب. ولی...

ارباب: ولی نداره. ببرش.

مبارک: تو رو خدا یکی به من بگه باید چه کار کنم تا این گنده وک سرم رو نبره.

ارباب: دیگه کار از کار گذشته.

عروس: نه هنوز په راه هست.

مبارک: خب چه راهی؟

عروس: بیا شووړ من شو.

مبارک: ببینم هیچ راه دیگه ای نیست؟

عروس: (با عشوۀ) نه.

مبارک: خب مثل اینکه چاره ای ندارم.

عروس: (ذوق زده) دیدی بابا... دیدی گفتم... اون دوباره به حالت اولش برگشت.

ارباب: منم اینجا چغندرم دیگه.

مبارک: ای بابا من راضی اون راضی گور بابای توی ناراضی.

عروس: راست میگه بابا جون. شما دیگه این وسط چه کاره ای؟

مبارک: من میگم بهتره بابات رو ببریم خانه ی سالمندان.

عروس: آره راست میگی خیلی تو زندگی ما دخالت می کنه.

ارباب: دخترم...

عروس: آه بابا جون انقد حرف نزن وگرنه میگم سنگول بخوردت ها.

ارباب: نه مثل اینکه دو دقیقه ی دیگه ساکت بمونم می خواهید اموالم رو هم بالا بکشید... سنگول!

سنگول: بله ارباب.

ارباب: جفتشون رو تنبیه کن.

سنگول به دنبال آن ها می دود و آن ها فرار می کنند. عروس پشت مبارک پنهان می شود.

سنگول: گرگم و گله می برم...

مبارک: من چوپونم نمی دارم...

عروس: (در حین فرار) آخه بابا جون انقد بی رحم نباش. بعد عمری یه خواستگار درست و حسابی اومده برام.

ارباب: تو به این میگی درست و حسابی؟؟؟

عروس: آخه چشمه؟

ارباب: چه ش نیست... سیاه نیست که هست. نوکر نیست که هست. بی پول نیست که هست بابا ننه ی درست و حسابی داره که نداره. تو بهم بگو چی داره؟

عروس: (می ایستد.) عوض تمام این هایی که میگی یه قلب مهربون داره. یه اخلاق خوب داره.

ارباب: ببینم تو با یه اخلاق خوب چند من سبزی می تونی بخری؟ نه بهم بگو دیگه... با یه قلب مهربون چند سیر گوشت و پیاز بهت میدن؟

عروس: راست میگی ها... تا حالا بهش فکر نکرده بودم. شنگول! بیرش..

مبارک: ای بابا مثل اینکه این پدر و دختر راس راستی می خوان سر من رو زیر آب کنن... میگم عروس جان...

عروس: ها... چیه؟

مبارک: یه نیگا به من کن.

عروس: خب.

مبارک: دلت میاد؟

عروس: (زار می زند) نه باور کن. معلومه که دلم نمیاد ولی چه کار کنم چاره ی دیگه ای ندارم. بالاخره باید یه خونی ریخته بشه یا نه.

مبارک: د آخه برای چی؟ مگه خونه خریدی یا بابات یه ماشین انداخته زیر پات؟

عروس: راست میگی ها... تا حالا به این مسئله فکر نکرده بودم.

مبارک: بیا بریم. بیا بریم. من قول میدم خودم خوشبختت کنم. فقط تو من رو از این مهلکه نجات بده.

عروس: راست میگی؟

مبارک: آره به جون بابات.

عروس: چطوری؟

مبارک: با این اخلاق خوبم. با این قلب مهربونم. بابا یادت رفت؟ همین دو دقیقه پیش گفتی... بریم. بریم که من قول میدم از این به بعد هر شب بعد از شام... نه قبل از شام... نه اصلن به جای شام برات جک تعریف کنم ظهرها هم به جای ناهار یه خرده برات شکلک در بیارم جوری که از خنده سیر بشی.

عروس: راست میگی؟

مبارک: آره عزیز دلم. منم و یه اخلاق خوش. مگه میشه اون رو ازت دریغ کنم؟

عروس: دست و پنجه ت درد نکنه... خب بابا جون کاری نداری؟

ارباب: کجا؟؟؟

عروس: بریم زندگی مشترکمون رو شروع کنیم دیگه.

ارباب: خودتون بریدید و دوختید دیگه.

مبارک: ای بابا زیاد سخت نگیر من رو ندیدی تا یه ربع پیش که می گفتم زن نمی خوام نزدیک بود سرم رو به باد بدم، حالا که یه خرده شل اومدم هم سرم سر جاش موند هم صاحب زن و زندگی و یه پدرزن پولدار شدم. خدا رو چه دیدی شاید فردا پس فردا هم من افتادم و تو مردی اونوقت یه ارث قلمبه هم بهمون می رسه.

شنگول: من یه چیز بگم؟

ارباب: حالا که خر تو خر شده و هر کی هر چی می خواد میگه تو هم یه چیزی بگو.

سکوت

ارباب: خب بگو.

شنگول: هولم نکنید الان میگم.

ارباب: خب بگو دیگه.

شنگول: راستش... راستش... من اینجا هیچ دیالوگی نداشتم فقط می خواستم یه کم بهم توجه بشه.

ارباب: برو بابا تو هم. دختر من داره از دست میره، این دچار عقده ی کم توجهی شده.

شنگول: بی توجهی ارباب.

ارباب: خب حالا... بی توجهی.

شنگول: من یه چیز بگم؟

ارباب: بازم می خوام جلب توجه کنی؟

شنگول: نه این دفعه می خوام راهکار بدم.

ارباب: خب بگو ببینم.

شنگول: می خواهید سرش رو ببرم؟

ارباب: مزخرف نگو. تو اگه عرضه ی سر بردن داشتی که الانه اینجا نبودی.

شنگول: پس با این حساب من یعنی کشک!!!

ارباب: یه چیزی تو این مایه ها. وگرنه از اول نمایش هی ما داریم میگیم ببرش ببرش. دریغ از یه قطره خون.

شنگول: خب به من چه وقتی کارگردان اجازه نمیده تقصیر من چیه... اصلن حالا که اینجور شد... (با غیظ) مبارک!

مبارک: ها؟

شنگول: بیا اینجا ببینم.

مبارک: با من چه کار داری؟

شنگول: بخواب اینجا.

مبارک: ... چرا همچی می کنی؟؟؟

شنگول: بهت میگم دراز بکش.

مبارک: ای بابا آقای کارگردان این دیوونه شده... راس راستی می خواد سر من رو ببره.

شنگول: دیگه از دست کارگردان هم کاری ساخته نیست. چنان سرت رو ببرم که تو تاریخ بنویسن.

عروس: نه!

شنگول: نه و نكمه.

عروس: بابا شنیدی به من چی گفت؟

**شنگول:** یه کلمه دیگه حرف بزنی سر تو و بابات رو هم می برم.  
**ارباب:** باشه بابا جون. هر کاری می خوای بکن فقط به ما کاری نداشته باش.  
**مبارک:** چی چی رو هر کاری می خوای بکن. از جون خودت مایه بذار.  
**شنگول:** به من میگی کشک. یه کشکی بهت نشون بدم که یه وجب روغن روش ور قلمبیده باشه.  
**مبارک:** آه... دیگه داری حوصله م رو سر می بری ها. اینطوری که تو می خوای سرم رو ببری که نمایش همین جا تموم میشه.  
**شنگول:** بهتر... بهتر که بهم بگن کشک.  
**مبارک:** آخه فکر صنار سه شئی رو بکن که آخر شب قراره بهمون بدن. د اگه سر من رو ببری که دیگه از فردا شب نمایشی نیست که بعدش بخوان پولی بدن.  
**شنگول:** بهتر. یه جوری میگه پولی نیست که انگار حالا داریم پول پارو می کنیم.  
**مبارک:** حالا بیا و یه امشب از خون ما بگذر.  
**عروس:** راست میگه شنگول.  
**ارباب:** آچه کارش داری حالا که بعد عمری می خواد یه کار مفید بکنه تو هم هی نه بیار.  
**مبارک:** بیا و بگذر.  
**عروس:** بیا و بگذر.  
**مبارک و عروس:** بیا و بگذر.  
**شنگول:** باشه ولی به یه شرط... از فردا شب اگه نقشم رو زیاد نکردید اصلن نمیام.  
**مبارک:** باشه من از طرف نویسنده قول میدم یه چند تا صفحه برای تو اضافه کنه.  
**شنگول:** می خوام مونولوگ باشه.  
**مبارک:** باشه باشه.  
**شنگول:** حسی هم باشه.  
**مبارک:** باشه باشه.  
**شنگول:** هر مونولوگم حداقل دو صفحه باشه.  
**مبارک:** باشه باشه.  
**شنگول:** تو مایه های مونولوگ هملت باشه.  
**مبارک:** باشه باشه.  
**شنگول:** حتمن بودن یا نبودن هم توش باشه.  
**مبارک:** باشه باشه.



شنگول: عشقی هم باشه.

مبارک: باشه باشه.

شنگول: یه طوری که کل نور صحنه خاموش بشه و فقط نور بالای سر من روشن باشه.

مبارک: باشه باشه.

شنگول: یه طوری...

ارباب: ای بابا... بسه دیگه بریم سراغ اصل ماجرا.

شنگول: اصل ماجرا چیه؟

ارباب: ببین توی نمایشنامه چی بود؟

شنگول: من که یادم رفت.

ارباب: آهای یکی سوفله کنه.

صدایی از بیرون صحنه: شنگول سرش رو ببر.

مبارک: این که باز همون شد.

ارباب: نه صبر کن الان عوضش می کنم... شنگول...

شنگول: بله ارباب.

ارباب: دست و پاش رو ببند. فردا آفتاب نزده سرش رو ببر. (خارج می شود.)

شنگول: چشم ارباب.

مبارک: چقدر هم فرق کرد.

شنگول دست و پایش را می بندد.

شنگول: تو هم اگه به این طناب دست بزنی جیزت می کنم. (خارج می شود.)

مبارک: تو چرا ایستادی بر و بر من رو نگاه می کنی؟

عروس: میگی چه کار کنم.

مبارک: بیا دست و پام رو باز کن.

عروس: مگه نشنیدی شنگول چی گفت؟

مبارک: بابا اون یه چیزی گفت تو چرا باورت شد.

عروس: ولی من نمی تونم این کار رو بکنم.

مبارک: آخه چرا؟

عروس: نیم ساعت پیش رو یادت رفت؟

مبارک: چی چی رو؟

عروس: من رو گُلان فراموش کرده بودی و نمی خواستی بگیری.

مبارک: خب حالا هم نمی خوام بگیرم.

عروس: عجب رویی داره. این طوری دست و پاش بنده و زیون درازی می کنه.

مبارک: نج! مثل اینکه تو هم راس راستی خری ها... بابا جون به چه زیون بهت بگم من اون مبارکی که فکر می کنی نیستم.

عروس: همین چند دقیقه پیش بود که راضی شدی...

مبارک: به خاطر جونم بود. حالا هم بیا دست و پام رو باز کن بزنم به چاک برم همون یالقوز آبادی که بودم... والله قحطی و بیکاری بهتره از این بدبختی که شما سرم آوردید.

عروس: مبارک!

مبارک: چیه.

عروس: تو چت شده؟

مبارک: من...

عروس: باور کن من دوستت دارم.

مبارک: ولی من...

صدای سوتی به شکل ی که بیانگر علامتی است از بیرون می آید.

عروس: تو بودی سوت زدی؟

مبارک: نه.

عروس: ولی همیشه تو بودی که اینطوری سوت می زدی.

باز هم صدای سوت.

عروس: شوخی نکن مبارک.

مبارک: به ارواح بابات من نبودم.

عروس: پس کیه؟

خودش هم سوت می زند. از آن طرف با سوتی جواب سوتش داده می شود. مدتی را سوت بازی می کنند. مبارک صحنه را هاج و واج نگاه می کند. تا اینکه چهره ی مبارک دوم پدیدار می شود.

مبارک: ا... تو چقدر شبیه منی.

مبارک دوم: ا... تو شبیه منی.

عروس: شما چقد شبیه همید.

مبارک: این دیگه کیه عروس خانم؟

مبارک دوم: این دیگه کیه عروس خانم؟

مبارک: تو دیگه کی هستی؟

مبارک دوم: تو دیگه کی هستی؟

مبارک: راس میگه من کی ام؟

مبارک دوم: تو کی ای؟ من کی ام؟ این کیه؟

عروس: آه! ... بسه بابا.

مبارک: نکنه تو همون مبارک ترسویی هستی که فرار کردی؟

مبارک دوم: من فرار کردم ولی ترسو نیستم.

مبارک: (با کنایه) دییییدم...

مبارک دوم: اگه ترسو بودم که برنمی گشتم.

عروس: مبارک... تویی؟

مبارک دوم: آره عروس.

عروس: (به طرف مبارک دوم رفته و آغوشش را باز می کند) مبارک!

مبارک دوم: (به طرف عروس رفته و آغوشش را باز می کند) عروس!

عروس: مبارک!

مبارک دوم: عروس!

عروس: مبارک!

مبارک دوم: عروس!

عروس: (قبل از اینکه به هم برسند) ولی من از کجا باید بفهمم تو همون مبارک اصلی هستی؟ از کجا معلوم که مثل این یکی یالقوز آبادی نباشی.

مبارک دوم: این چه حرفیه عروس. من نوکر بابات بودم.

عروس: خب همه ی اهل آبادی نوکر پدرم هستند.

مبارک دوم: ما با هم کلی خاطره داریم.

عروس: یکیش رو تعریف کن.

مبارک دوم: مثلن... مثلن اینکه ما شب تا صبح تو فیس بوک با هم چت می کردیم.

عروس: من با کلی آدم تو فیس بوک حرف می زدم.

**مبارک دوم:** چشم روشن!... در چه موردی؟؟؟

**عروس:** با هم بحث های علمی می کنیم.

**مبارک دوم:** مثلن در چه موردی؟

**عروس:** مثلن در مورد وضعیت آب و هوای آبادی بحث علمی می کنیم... اصلن به تو چه؟... گفتم یکی از خاطرات مشترکمون رو بگو...

**مبارک دوم:** خاطرات مشترک... خب یکیش این که روز اول که می خواستم پیام خواستگاریت از ترس بابات شلوارم رو خیس کردم. بار دوم که می خواستم پیام خواستگاریت از ترس بابات شلوارم رو زرد کردم. بار سوم که می خواستم پیام خواستگاریت از ترس بابات شلوارم رو قهوه ای کردم. بار چهارم که بالاخره اومدم خواستگاریت از ترس بابات...

**عروس:** خب باشه دیگه. حالا تا تهش نرو. فهمیدم.

**مبارک دوم:** می خوای بگم آخرش شلوارم رو چه کار کردم؟

**مبارک:** نه دیگه بقیه ش رو خودمون فهمیدیم.

**مبارک دوم:** به رنگی بود مخلوطی از زرد و قهوه ای.

**مبارک:** خب حالا که همه چیز به خوبی و خوشی تموم شد بیایید دست من رو باز کنید که من برم.

**مبارک دوم:** (در حال باز کردن دستان مبارک اولی، رو به عروس) حالا میگی چه کار کنیم؟

**عروس:** راستش من نمی دونم.

**مبارک دوم:** ولی من می دونم. اصلن برگشتم برای همینه.

**عروس:** برای چی؟؟؟

**مبارک دوم:** برگشتم که دستت رو بگیرم و با هم فرار کنیم.

**عروس:** اونوقت من جواب بابام رو چی بدم؟

**مبارک دوم:** ما می خواهیم از دست اون فرار کنیم، تو می خوای جواب اون رو هم بدی؟

**عروس:** وای نه!!! بابام من رو می کشه.

**مبارک دوم:** پس میگی چه کار کنیم؟

**عروس:** من میگم بیا با هم خودمون رو بکشیم.

**مبارک دوم:** تو هم زده به سرت ها.

**عروس:** اتفاقن خیلی رمانتیکه. فکرش رو بکن من خودم رو می زنم به خواب بعد تو فکر می کنی من مردم بعد با یه دارو خودت رو می کنی بعد من بیدار میشم و می بینم تو مردی بعد از بقیه ی اون دارو می خورم بعد با هم می میریم. بعد اسممون رو تو کتاب ها می نویسن. میشیم عروس و مبارک.

**مبارک:** نخیر. اینا جفتشون تعطیلان.

**مبارک دوم:** تو دیگه چی میگی؟

**مبارک:** من میگم به جای این کارها یه فکری بکنید که به این ارباب ثابت بشه رنگ پوست و اونچه داخل جیب آدمه نمی تونه جای عشق و محبت رو بگیره.

**مبارک دوم:** چه جوری؟

**عروس:** خودش هم کلی وقت نتونست. یادت رفت چقدر التماس می کردی سرم رو نبرید.

**مبارک:** خب برای اینکه من از زندگی و گذشته ی شما و ارباب و هر چی تو این آبادی بوده و هست بی خبرم. یه دفعه مجم رو گرفتید و گفتید بیا شوهرم شو.

**مبارک دوم:** خب میگی حالا چه کار کنیم؟

**مبارک:** ما بازیگریم. سال هاست مردم رو سرگرم کردیم و خیلی چیز ها رو تو قالب بازی گفتیم. ما باید بتونیم از هنرمون استفاده کنیم.

**مبارک دوم:** چه جوری؟

**مبارک:** هی میگه چه جوری... خب چه می دونم برگردید به گذشته یه خاطره ای یه داستانی یه چیزی که بتونه عشق رو تو وجود ارباب زنده کنه پیدا کنید.

**عروس:** فکر کنم من بدونم.

**مبارک:** خب اون چیه؟

**عروس:** بابام خیلی سال پیش از اینکه...

صحبت های آن ها در موسیقی صحنه گم می شود. لحظاتی بعد موسیقی فید می شود. ارباب و شنگول وارد می شوند. با اشاره ی عروس مبارک دوم خارج می شود.

ارباب: می بینم که دستاش رو باز کردی.

**عروس:** می خواست بره دست به آب. ولی خب مواظب بودم که فرار نکنه.

ارباب: آفرین آفرین به تو که بالاخره به عقل اومدی که سر این سیاه سوخته رو باید برید.

**عروس:** آره بابا جون حالا که خوب فکر می کنم می بینم که شما درست می گفتی و من در خواب غفلت بودم و این سیاه سوخته ی پدر سوخته من رو اغفال کرده بود.

ارباب: ببر سر این سیاه سوخته رو شنگول.

**عروس:** راست میگه ببرش!

**مبارک:** ... این حرف ها چیه؟؟؟ ما که قرارمون این نبود.

**شنگول:** ای به چشم... خب این دم آخری حرفی نداری؟

**مبارک:** چرا یه آرزو دارم.

**شنگول:** خب بگو.

**مبارک:** دلم می خواد یه بار دیگه با دایره م بزnm و بخونم.

**ارباب:** بخون. ما هم یه کم تفریح می کنیم.

**مبارک:** پس با اجازه...

ارباب بچه ای سالهای پیشین/ بشد عاشق یک لیلی شیرین/ به هر برزن و کویی داد می زد/ عشقش را بلند فریاد می کرد/ هر جا دخترک اطراق می کرد/ ارباب بچه زود آنجای می رفت/ چون که دخترک هم ناز می کرد/ ارباب بچه جا به جا از حال می رفت/ وصف این دو عاقبت در کوی پیچید/ نقل مجلسان مردمان شهر گردید/ پدر دخترک ما که چنین می دید/ ایستاد در راه و زدش بر سر و یخه برید/ و بزد بر سر لیلی/ زان پس برفت بر سر ارباب که مست بود و ملنگ بود و چونان ببر زرنک بود به خیالش/ زد بر سر و صورت ارباب که حالا از آن خوش بودن و مستی که شده ست صاحب لیلی بعد از این ضربت خیلی فقط ماند کمی جان به تن لاغر و چشمان سیاهش/ فریاد بزد زان پس کاین عشق نباشد بی اذن کسی چون من، پدر و صاحب لیلی/ که حالا شده ام آن به خیال پسر و دخترکی که نکردند به هنگام سراغی یا که یادی ز من در به در بی در و پیکر.

تو ای پسرک با پدرت صاحب و ارباب کجایی؟/ جز تکه زمین هایی و اسبان و خرانی دگر ای های وارث به کجایی؟/ من والی این شهرم و حاکم به شما و دو صد کس که بهند در مال و ثروت ز شما/ برخیز برخیز و برو یاد مکن از من و لیلی دگر هیچ/ کاین شهر دگر نیست میزبان از بهر تو هیچ/

ارباب بچه از غصه به دیوار کوفت سرش/ رهسپار بی کوله و بار بزد ناگه به سرش که رود بر سر چاهی و خودش غرق کند/ یا که با جانوران در بیابان برود و زندگیش بر سر قبری که کند مرگ کند/

عاقبت ارباب زمینی گود برکند/ نشست آنجای و های و های می کرد/ می زد بر سر و صورت موی می کند/ های می کرد/ هوی می کرد/ گوش فلک از غصه و غم ناسوت می کرد/ که چوپان زنی با صورتی پرنور با گله ای پرزور که به چرا آمده بود از دور نظر کرد به ارباب/ ارباب به یک سوی/ چوپان زن خوشروی به یک سوی/ آمد آرام نشست بر سر گوری که ارباب به زحمت کنده بودش از برای جان نا آرام و خونش/

چوپان دخترک احوال ز ارباب پرسید/ و سپس سیر بخندید که درست است که والی به خطاست/ لیک تو بشکن سد این زندگی و جام بلا هیچ نکش سر که انسان نه که زاده شده ست از بهر غم و غصه و ماتم و بلا/ برخیز، برخیز و برو زندگی آغاز بکن/ برخیز، برخیز و به والی تو نشان باز بده/ کاین زندگی از آن همه ست نه هر آن کس که چونان تو صاحب مال و خدم و یا حشم است/

ارباب چو سرش راست بکرد/ نیک نگه در چشم دخترک پر راز بکرد/ برخاست زگور و پی چوپان بشد و سدهای راه زندگانی بشکست/

او بعد چندی صد راه زندگانی بشکست/ بعد چندی دو صد صد راه زندگانی بشکست/ بعد چندی سه صد صد راه زندگانی بشکست/ بعد هم آخر همه صد صد راه زندگانی یعنی که والی را شکست/

**مبارک دوم وارد صحنه می شود.**

**مبارک دوم:** اینطوری میشه که ارباب خودش رو به والی ثابت می کنه و حاصل ازدواجش با دختر والی میشه یه دختر یکی یه دونه...

**عروس:** یعنی من...

**مبارک دوم:** میشه.

**ارباب:** !... اینا که دو تان...زود باشید بگید ببینم کی کیه؟؟ کی مبارکه؟

مبارک و مبارک دوم: ما هر دومون مبارکیم.

مبارک دوم: منتها من اهل دارقوز آبادم.

مبارک: منم اهل یالقوز آباد.

مبارک دوم: حالا ارباب من همه جوړه در خدمتم که اگه فکر می کنید گناه کردم که از دخترتون خواستگاری کردم من رو گردن بزنید.

مبارک: البته ارباب یادتون باشه که شما هم یه زمونی وضعی مثل الان این بنده ی خدا رو داشتید.

سرش را روی تخته ی گردن زنی شنگول می گذارد.

مبارک دوم: (به حالتی نمایشی) شنگول! بیا سر من رو ببر.

شنگول گریه اش می گیرد.

ارباب: تو چرا داری گریه می کنی؟

شنگول: احساساتم جریحه دار شده ارباب.

ارباب: تو انقدر نازک دل بودی و ما نمی دونستیم.

شنگول: شما رو به خدا به این هیکل گنده نگاه نکنید منم دل دارم... من که دستم به ساطور نمیره. ارباب بذار این دو تا جوون به هم برسن تو رو خدا.

مبارک دوم: نه شنگول بیا سر من رو ببر بذار بلکه ارباب یه داماد باب طبعش پیدا کنه.

شنگول: یعنی راس راستی ببرم؟

عروس: آره شنگول ببر. بذار پدرم من رو به زور شوور بده بلکه دلش خنک شه.

شنگول: ببرم؟؟؟

مبارک: آه! خب ببر دیگه.

شنگول: می برم ها...

مبارک دوم: باشه بابا ببر.

شنگول: می برم ها...

مبارک دوم: ای بابا تو مگه حالیت نیست. بهت میگم ببر.

شنگول: خب حالا که خودتون خواستید دیگه چاره ای نیست. آماده ای؟

مبارک دوم: آماده ام.

می خواهد ساطور را فرو بیاورد...

ارباب: (با فریاد) نه... نبر...

شنگول: چی شد؟؟؟

ارباب: نبر شنگول. سرش رو نبر.

عروس: بابا...

مبارک دوم: ارباب...

ارباب: هر کاری دلتون می خواد بکنید.

مبارک: یعنی مبارکه دیگه؟

ارباب: (بعد از کمی مکث) مبارکه...

همه هلهله می کنند.

شعر ای یار مبارک بادا خوانده می شود.

نور می رود.

کورس نیک پیام

09132701957